

جنبش های نقطویان و پسیخانی در زمان شاه عباس

محمود نفیسی

شاه عباس از آغاز پادشاهی مُصمم بود که در ایران فرمانروایی مطلق شود و به همین سبب، همچنان که از لحاظ سیاسی، سرداران مقتدر و صاحب نفوذ قزلباش را در اندک زمان از میان برداشت، از لحاظ مذهبی نیز نسبت به کسانی که با تبلیغ آئین های تازه مایهٔ اختلاف دینی و اخلاقی می شدند، خشونت و سختگیری بسیار کرد. در سال چهارم پادشاهی شاه عباس (۹۹۹ هجری قمری) ابوالقاسم امری - که در زمان شاه طهماسب به اتهام نقطوی بودن، او را کور کرده بودند - به دستگیری گروهی از مریدان و معتقدان خویش شورشی بزرگ بر پا کرد؛ اما بنیادخان حکمران فارس ناچار او را گرفت و به زندان افکند، لیکن علمای شیراز که او را مُلحد و کافر می شمردند حکم به قتلش دادند و مردم شهر را به کشتن وی برانگیختند و سرانجام هم با کارد و قلم تراش پاره پاره اش کردند.

چنان که از تاریخ بر می آید، ظهور این شورش نیز شاه عباس را در بر انداختن آئین نقطوی که در شهرهای بزرگ ایران پیروان فراوان یافته بود مصمم تر کرد. جلال الدین محمد یزدی منجم باشی شاه عباس، در کتاب تاریخ عباسی، در ذکر وقایع سال هزار هجری قمری می نویسد: «...و در پنج شنبه یازدهم



صفر متوجه یزد شدند و این مرتبه دوم بود که موکب همایونی متوجه یزد شد. و پنج روز سیر باغ و صحبت با خوبان و عشرت با جوانان نمود، مراجعت فرمودند و در شمس آباد میبید حج اکبر به کشتن رأس و رئیس ملحدان دریافتند...» شرح رفتار شاه عباس را با درویش خسرو نقطوی و چند تن از هم کیشان وی مانند یوسفی ترکش دوز که سه روز به جای خود بر تخت سلطنت نشاند، در ۱۰۰۱ هجری قمری، در تاریخ به تفصیل آمده است. پس از کشتن این دو تن، پادشاه صفوی هر کس را که به نقطوی بودن متهم بود، کُشت و تا چند سال از کشتن و جستجوی ایشان دست بر نداشت. از جمله کسانی که بدین طریق کشته شدند، یکی میرسید احمد کاشی، معروف به پیراحمد، از امنای نقطویان بود که شاه عباس او را، به گفته منشی مخصوصش، «به دست مبارک خود شمشیر زد و دوباره عدل کرد.» در میان نوشته های پیراحمد نامه هایی از پیروان و مریدان وی به دست آمد و از این راه نیز جمعی از نقطویان شناخته و کشته شدند. فقط یکی از خوشنویسان و شاعران کاشان به نام ملامحمد باقر خرده برندی ازین میان جان به سلامت بدر برد. یکی از مورخان زمان در این باره چنین نوشته است: «...شاه عباس پس از کشتن پیراحمد متوجه دیگران گردید. در میان آنان جوانی بود ملا باقر نام. ظاهرش در کمال همواری و ملایمت، بسیار خوش طبع و ظریف؛ و در خوشنویسی تالی امیر معز. (۱) شعرش در غایت عذوبت و سلاست، کمال عشق و محبت و ادای کلام منظومش ظاهر... شاه از او پرسید که ترا چه بر این داشت که دامن اعتقاد خود را به لوث این تهمت و بدنامی آلوده ساختی؟

ملا باقر جبین تضرع بر زمین عجز نهاد و

گفت که به اختیار در این ورطه نیفتادم. از این جماعت بدعاقبت یکی پسری دارد در غایت حُسن و جمال و نهایت غنج و دلال ... من شیفته عشق او گشتم و چون پدر و مادرش از عشق من باخبر گشتند پسر را از آشنایی با من منع کردند و کار من به جنون کشید. عاقبت یکی از یاران من از باب ترحم گفت ای فلان علاج تو آنست که بنا بر مصلحت به سلک ایشان در آیی و روش ایشان اختیار کنی تا محرم و محل اعتماد گردی. من مدتی مردد بودم عاقبت عشق بر صبر غالب آمد و عنان اختیار مرا بر تافت. دیگر آنکه من از روش نامعقول ایشان اطلاع نداشتم و در این مهلکه به زور جاذبه عشق افتادم. باقی امر شاهست.»

ملا باقر به یمن عشق از کشته شدن جان بدر برد و نواب کامیاب او را توبه داد و به رکن الدوله فرهاد خان سپرد تا کاتب سرکار خاصه باشد.

جمعی را نیز به اتهام نقطوی و ملحد بودن در اصطهبانات فارس دستگیر کردند و به

شاه عباس از آغاز پادشاهی مُصمم بود که در ایران فرمانروایی مطلق شود و به همین سبب، همچنان که سرداران مقتدر و صاحب نفوذ قزلباش را از میان برداشت، نسبت به کسانی که با تبلیغ آئین های تازه مایه اختلاف دینی و اخلاقی می شدند، خشونت و سختگیری بسیار کرد.

فرمان شاه کشتند. در ساوه نیز پزشکی به نام مولانا سلیمان ساوجی را به اتهام نقطوی بودن گرفتند و به دستور شاه به علما سپردند. علما به ظاهر شرع رفتار کردند، رای دادند که چون از وی کاری برخلاف شرع سر نزده است کشتنش جایز نیست، اما از آنجا که ممکن است جهان را گمراه کرده باشد یا گمراه کند بهتر است که به زندان ابد محکوم شود. پس او را به زندان انداختند. بیچاره چند روزی در حبس بسر برد تا آنکه بندگان اشرف (شاه عباس)، از رسوخ اعتقاد و شریعت پروری، قتل او را حج دانستند و به یاران ملحق گردید. در سال ۱۰۱۰ هجری قمری هم که شاه عباس از اصفهان پیاده به مشهد می رفت، دو تن از پیشوایان نقطوی به نام درویش کمال اقلیدی و درویش تراب (یا ترابی) و چند درویش دیگر از مریدان آن دو با وی همراه شدند. شاه عباس چون به نقطوی بودن ایشان پی برد، همگی را در کاروانسرای قوشه به تیر تفنگ کشت. (۲)

نویسنده «دستان المذاهب» در فصلی از این کتاب می نویسد:

«نقطویان، شاه عباس را هم از خود می دانستند و می گفتند که او رموز آئین محمود پسیخانی را از درویش تراب و درویش کمال، که هر دو در آئین نقطوی به وحدت رسیده بودند، فرا گرفت و چون می خواست خود را فاش نکند هر دو را کشت.» و درباره کشتن آن دو چنین نوشته است:

(... عقیده محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب و کمال، که واحدی کامل بودند، رسید، از ایشان مطالب را فرا گرفت و نخواست خود را فاش کند، هر دو تن را کشت. گویند اگرچه خود را شناخت اما کامل نبود. چه بهر دنیا و آشکار ساختن خود، کمال



در حضور جلال الدین محمد اکبر پادشاه هند

نشسته بود، مردی بسیار خردمند و روشن بین و آزادمنش، و بر خلاف پادشاهان اول سلسله صفوی و بسیاری از سلاطین عثمانی، از تعصبات دینی عاری و پیراسته بود و جنگ های شیعه و سنی و مردم کشی ها و یغماگری هایی که فرمانروایان ایران و عثمانی به عنوان جهاد با عیسویان کشورهای گرجستان و بالکان می کردند، به چشم تنفر و انزجار می نگریست.

تمام افراد بشر را مسلمان یا کافر شایسته عطف و مهربانی می شمرد و میان رعایای هندو و مسلمان خویش فرقی نمی گذاشت. با شاهزادگان برهمنی مذهب هند وصلت کرد و گروهی از اشراف هند را به کارهای بزرگ لشکری و کشوری گماشت و هر شب از علمای مسلمان و عیسوی و بودایی و برهمنی و غیره

من از گلوله بندوق چسان زیم؟ سرانجام به ضرب گلوله بندوق شاه در گذشت. کمال چون اظهار هم آئینی کرد، او را نیز به تراب ملحق ساخت. در سال ۱۰۶۰ هجری قمری نیز ملا ایاز منجم که در شاعری و نجوم و رمل دست داشت و در خدمت عمه اش زینب بیگم بوده، به جرم اینکه از علم اعداد و نیز نجات آگاه هست به فرمان شاه عباس کشته شد. به سبب سختگیری های شاه عباس بسیاری از نقطویان از ایران گریختند و به هندوستان رفتند؛ زیرا در این زمان پادشاهی دانش پرور و آزاد فکر و هنردوست و بلند نظر در آن سرزمین سلطنت می کرد.

جلال الدین محمد اکبر که از ۹۶۲ هجری قمری و پس از مرگ پدرش ناصرالدین محمد همایون بر تخت پادشاهی هندوستان

را کشت و هم از امینی شنیده شد شاه عباس امین کامل بود و هر کس را درین دین رسا نمی یافت، می کشت. چنان که با من صحبت داشت و التماس بودن در اصفهان نمود و چون نپذیرفت، زاد راه و توشه سفر هند داد. گویند در آن اوان که شاه عباس پیاده به مشهد آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم. او پاسخ داد که این از دناوت طبع است. چه این امامی که بر او راه می پیمایی اگر به حق پیوسته چرا در نشیب لاج (سنگلاخ) مشهدش می جویی و اگر به حق نپیوسته از او چه توقع داری! امام زنده را دریاب. شاه پرسید امام زنده کجاست؟ تراب گفت: که من! جواب داد: ترا به بندوق (تفنگ) می زنم، اگر بندوق به تو کار نکرد به تو بگروم. تراب پاسخ داد که امام رضای شما به دانه انگوری مرده است،



مجالس مناظره و مباحثه ترتیب می داد و بیانات هر یک را در اثبات حقانیت مذهب خویش با گشاده رویی می شنید. به همین سبب از زمان شاه طهماسب اول بسیاری از مردم روشنفکر و نیکو نهاد ایران و جمعی از پیروان آیین های گوناگون و شاعران و نویسندگان و نقاشان و خوشنویسان واهل ادب به هندوستان مهاجرت کردند و در دربار شاه اکبر صاحب جاه و مقام شدند. در دوره پادشاهی وی، کتاب های مفید بسیار نیز از شعر و تاریخ و فلسفه به زبان فارسی نوشته و با از سایر زبان ها خاصه زبان سانسکریت به فارسی ترجمه شد.

جلال الدین محمد اکبر چون در سال های اول سلطنت شاه عباس شنید که او در کشتن سران دولت ایران و سرداران قزلباش افراط می کند و بخصوص پس از آنکه خبر کشته شدن

جمعی از پیروان آئین نقطوی بدو رسید، ظاهراً به تحریک و تحریص شیخ ابوالفضل علامی پسر شیخ مبارک تاگوری که مردی بسیار فاضل و روشن بین و از جمله ندیمان و دبیران خاص وی بود، دو تن از بزرگان دربار خویش را با نامه ای دوستانه به سفارت نزد شاه عباس فرستاد و بویژه در آن نامه به پادشاه جوان ایران نصیحت کرد که اختلاف عقاید و آراء مذهبی را بهانه مردم گشوی و ریختن خون مردم نسازد و بر همه بندگان خدا، از هر دین و آئین که باشند، با چشم گذشت و عطوفت نظر کند و در احوال کسانی که در جامعه با ظاهر فریبی، تعصب و تدین در تخریب اساس دولت می کوشند مراقبت نماید. قسمتی از این نامه که در آن شاه عباس را از کشتن نقطویان ملامت کرده این است:

«... با دشمنان دوست نما که لباس عقیدت پوشیده و در تخریب اساس دولت کوشیده، در مراقبت ضمائر و سرایر (اسرار) این مردم توجه و فور مبذول باید داشت و دولت مستعار این نشأه فانیه (جهان فانی) را به رضایت الهی معاضد و معاون گردانید و طبقات خلاق را، که ودایع خزانه ایزدند، به نظر اشفاق (مهربانی و دلسوزی) منظور داشته، در تألیف قانون کوشش فرمود... و همواره نصب العین مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض گشوده، پرورش می نماید. پس بر ذمت همت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند، لازمست که این طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را در انتظام نشأه ظاهر و پاسبانی جمهور عالم آورده است، که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات ایام نمایند.

آدمیزاد در کار دنیا، که گذران و ناپایدار است، دیده و دانسته خطا نگیرند. در کار دین و

مذهب که باقی و مستدام است چگونه مباحثات نماید؟ پس حال هر طایفه از دو شق بیرون نیست: یا حق به جانب اوست که در آن صورت خود ستر شدن انصافند را جز به تبعیت گریز نتواند بود. و اگر در اختیار روش خاص سهو و خطایی رفته است، بیچاره بیمار نادانست و محل ترحم و شفقت، نه جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله در اهتمام باید زد که به میامن (به معنی برکت ها) آن وسعت صورت و معنی و فسحت عمر و دولت پرده گشاست و از نتایج این شیمه (خلق، خوی، عادت) دولت افزاست که در هنگام کم فرصتی و استیلائی قدرت غضبی، دوستان به اشتباه دشمنان پایمال نشوند و دشمنان دوست نما را روائی مکر و فریب نمی ماند...»

جلال الدین محمد اکبر در نامه دیگری که در همین اوان برای عبدالله خان ازبک فرستاده چنین نوشته است:

«خصوصاً در وقت صحبت با آخوندهای سیاه دل و سیاه کاران تیره درون که از برای جاه و زبردستی و خودی و خودپرستی چشم بر کاغذ دوخته اند و فرمان آسمانی و نامه های جاودانی را که فرستاده خدا و رساننده پیغمبر اوست از شاهراه گردانیده، به رنگ دیگر وا می نمایند. و مجملأ نصوص را تاویلات و تسویلات (تسویل به معنی آراستن چیزی برای فریب و گمراهی دیگران) نموده می خواهند که در فرمانروایی و کارگزاری شریک پادشاهی باشند و از این رهگذر دل دانش گزین همواره تحصیل مرضیات الهی می باشد و چون اختلاف بسیار در هر یک به سمع می رسد و در مطالب علمی و عملی طلب دلائل و براهین می نماید. همواره استکشاف غوامض مسایل دین و تنقیح مقاصد مجتهدین و متنبطات عقاید سلف و مأخذ اقاویل خلف و تفحص مدار خلاف و تصفح

خاموشی عاقلانه و سخن بخردانه

که گر فاش گردد شود روی زرد؟

مکن پیش دیوار غیبت بسی

بود کز پشش گوش دارد کسی

درون دلت شهر بندست راز

نگر تا نبیند در شهر باز

از آن مرد دانا دهان دوخته ست

که ببند که شمع از زبان سوخته ست

حافظ نیز بر این باور است که باید

سخنی از روی خرد بر زبان جاری نمود

و گرنه بهتر آنست که سکوت اختیار

کرد:

در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گوی مرد بخرد یا خاموش

و در جای دیگر سخنی را مقبول

می داند که همراه با دانش و درایت باشد:

با عقل و فهم و دانش داد سخن توان داد

چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

فردوسی نیز خاموشی و کم سخنی

را می ستاید و برای آن منافع بی شمار

بر می شمرد؛ از نظر حکیم خاموشی

پیرایه ایست که پوشاننده عیب هاست.

ز دانش چو جان تو را مایه نیست

به از خاموشی هیچ پیرایه نیست

فردوسی عجولی و پرشتابی را علت

پرگویی می داند که در این صورت

انسان فقط سخن می گوید و به همین

دلیل خیلی از سخنان حکمت آمیز را

در نمی یابد:

کسی را که مغزش بود با شتاب

فراوان سخن باشد و دیر یاب

*

* ژاژخای به معنای: بیهوده گو، یاوه گو

بسیاری از بزرگان دین و دانشمندان

علم و ادب درباره خاموشی، آن هم

خاموشی به موقع و سخن نگفتن بیهوده،

بسیار گفته اند.

سعدی شاعر گرانقدر ایران در

کتاب «بوستان»، به خاموشی به عنوان

فضیلتی انسانی اشاره می کند و خاموشی

را از دانایی می داند و سخن را کمالی برای

بشر می داند که نباید با سخنان بیهوده

به اضمحلال کشیده شود:

اگر پای در دامن آری چو کوه

سرت ز آسمان بگذرد در شکوه

زبان در کش ای مرد بسیار دان

که فردا قلم نیست بر بی زبان

صدف وار گوهرشناسان راز

دهان جز به لؤلؤ نکردند باز

فراوان سخن باشد آکنده گوش

نصیحت نگیرد مگر در خاموش

چو خواهی که گویی نفس بر نفس

نخواهی شنیدن مگر گفت کس؟

نباید سخن گفت ناساخته

نشاید بریدن نینداخته

تأمل کنان در خطا و صواب

به از ژاژخایان حاضر جواب

کمال است در نفس انسان سخن

تو خود را به گفتار ناقص مکن

کم آواز هرگز نبینی خجل

جوی مشک بهتر که یک توده گل

حذر کن ز نادان ده مرده گوی

چو دانا یکی گوی و پرورده گوی

صد انداختی تیر و هر صد خطاست

اگر هوشمندی یک انداز و راست

چرا گوید آن چیز در خفیه مرد

مواقع اختلاف و منشاء خلافی که درین یک

هزارسال میان علمای متنازع فیه بود. چنان

که کتب متداول مبسوط بر تفصیل آن مشتمل

است، می نماید و در مبادی احوال این گفتگو،

این معنی باعث بی رونقی و کساد بازاری

نادانان، که به تلبیس و تزویر در لباس ارباب

دانش در آمده اعتبار تمام پیدا کرده بودند

می شود و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب

دانش و اعتبار گرفتن آنها، که به واسطه بد

نفسی طایفه اولی در زوایای خمول (گمنامی)

بودند می گردد. *

چون پیروان همه ادیان و مذاهب در

هندوستان آزاد بودند، کم کم بسیاری از مردم

روشنفکر و هنرمندان و شاعران و بویژه کسانی

که به سبب پیروی از آیین های نو، با مخالفت

با مقامات صاحب نفوذ روحانی، به الحاد و

بی دینی متهم می شدند، برای حفظ جان به

آن کشور پناه بردند و در حمایت جلال الدین

اکبر قرار گرفتند. چنان که در قرن ۱۱ پیروان

ایرانی بسیاری از ادیان و مذاهب در هند بسر

می بردند و به آزادی تام مردم را به آیین

خود می خواندند. گروهی از نقطویان نیز به

سبب سخت گیری های پادشاهان صفوی

به هندوستان گریختند که مهمترین ایشان

میرشریف آملی است.

میرشریف ظاهراً پیش از پادشاهی شاه عباس

به هندوستان رفت و در دربار اکبر با پیروان

مذاهب دیگر به بحث و گفتگو پرداخت و از جانب

آن پادشاه به مقامات و مناصب بزرگ رسید.

ادامه دارد

پانویس:

۱- مقصود میرمعزالدین محمد خوش نویس کاشی است که ملا محمد باقر شاگرد وی بوده است. رجوع شود به مآثر رحیمی؛ ج ۳، ص ۷۰۲

۲- تاریخ عباسی؛ جلال محمد یزدی منجم؛ نسخه خطی.

۳- زندگانی شاه عباس اول؛ تالیف نصرالله فلسفی؛ ج

۳؛ ص ۹۰۸-۹۱۶